

سوختم از آتش جوانی مناسه مرا
 دود اندام من در خانه از کاروان
 تا که نه رخسار او از چشم خویشم
 منت از تو فراتر دردم هر دو در آرز
 گفته ام بهار عشق رنگش جادو را
 آوردندم سران تم کجای باز او
 از غم جوان مانده طاقچه دیگر ترا
 تا که در آتش طاقچه باغچه گویم بگوئیس
 بسلامت دردم غصه نام از سوز جوان
 چند با بختی بگویم از غم چه سر مرا
 بخواهم از صبا آن نزد سینه گایست
 رفته سر آسمان آه دهنم خاتم دوران

گفته ام از بحر ادب نالان مناسه مرا
 در غم این غمها در جوانی مناسه مرا
 ندوم بهار بخت جوان مناسه مرا
 جانب اسم عاشق جوان مناسه مرا
 تا که دردم مرا در میان مناسه مرا
 یادم قدم بر این حال مناسه مرا
 روزه ببار غصه هم گمان مناسه مرا
 گفته آن سه رو کجا همایک مناسه مرا
 بر دم آن شمع در آتش مناسه مرا
 چون دل صدف شده از در میان مناسه مرا
 صبا از آن تو من صد آن مناسه مرا
 بر دم آه جوان جوان مناسه مرا

نادان گفتم ز غم آن به نماندمان
 سوختم از آتش جوان مناسه مرا

یادگار
 ۱۳۴۷
 ۱۹۶۷